

کیومرث منشی زاده

((21 شعر))

شعر رنگی برای شاملوی رنگ پریده

تقدیم به پدرم بامداد

هرگز از یاد نخواهم بُرد هرگز

مرد پا از دست داده‌ی رنگ پریده‌ئی را

که می‌خواست بداند

در پشتِ دیوارِ اُخراییِ خانه

چه می‌گذرد

(مردی که پا نداشت:

از درد شستِ پایِ کبود

درد می‌کشید)

شقاوت و شقاوت

- تا کجا می‌تواند شقاوت باشد زنده‌گی

بدان هنگام که دردسَر، در پا

پایمردی یک مرد  
رنگ پریده‌ی یک پا را  
از زانو  
در هم می‌شکند  
(جایی که مادیانِ یاغی یک درد سُرخِ سرد  
در حجمِ پایِ کسی  
شپه می‌کشد)  
- بدان هنگام که زنده‌گی شوریده‌رنگ  
حتی  
مجالِ دویدن  
در فاصله‌ی دو قرصِ مسکنِ زنگاری نیست  
- دویدن با پایِ چوبی بدرنگ  
با پایِ چوبی بدرنگ  
دویدن یک مردِ لُنگ  
با پایِ چوبی  
با پایِ چوبی  
(می‌فهمید)  
دیگر نخلستانِ سبز  
و شالیزارِ زرد را

دوست نمی‌دارم  
و دیگر دوست نمی‌دارم  
مرغابی‌های خاکستری رودخانه را.

### قهوه خانه های سر راه

آبی ست  
آبی ست  
نگاه او  
آبی ست  
گویا آسمان را  
در چشم هایش ریخته اند  
وقتی که دست های مرا  
در دست می گیرد  
گردش خون را  
در سر انگشت هایش  
احساس می کنم  
نبض اش چنان به سرعت می زند

که گویی  
قلب خرگوشی را  
در سینه اش  
پیوند کرده اند  
تا باران خاکستری مرغان ماهی خوار  
بر برگ های سپیدار و زردآلو  
فرو می ریزد  
قلب، مانند قهوه خانه های سر راه  
یادآور غربت است  
هیچ مسافری را  
برای همیشه  
در خود جای نخواهد داد  
هیچ مسافری را  
برای همیشه  
در خود جای نخواهد داد  
وسواس دوست داشتن  
مرا به یاد ماهی قرمزی می اندازد  
که در آب های تنگ بلور  
به آرامی

خواب رفته است  
یک روز  
یک روز ماهی قرمز  
سکته خواهد کرد  
و دستی ماهی قرمز را  
که دیگر نه ماهی ست  
و نه قرمز  
از پنجره به باغ  
پرتاب خواهد کرد

بعد پنجم ، آزادی

دایره در اثبات تساوی شعاع های خود  
برگرد مرکز خود  
خم مانده است  
تا کی می توان شعاع های دایره را  
به پیروی از یکدیگر

محکوم کرد  
انعکاس صدای زنجیرها  
تصویر سرود آزادی را  
در آئینه چشم های من  
می شکند  
انتظار آزادی چندان غم انگیز است  
که حکاکای اعلامیه حقوق بشر  
بر دیوار کوره های آدمی سوزی  
چرا که انسان  
آزاد  
بدنیا نمی آید  
که آزاد  
زندگی کند  
که آزاد  
بمیرد  
انسان دایره غم انگیزی ست  
که تکرار می شود

## عبور از قلمرو ممنوع

شب های پائیز  
که برگ های معلق  
در ماهتاب  
شنا می کردند  
من آسمان را  
به تماشا می نشستم  
دلم می خواست چندان عدد یاد بگیرم  
تا همه ستاره ها را  
شماره کنم  
امروز دریافته ام  
که نباید چیزهایی را شماره کرد  
که هرگز یکی شان  
از آن من  
نبوده است  
گویا سرنوشت مرا  
در دورترین ستاره ها معلوم کرده اند  
آیا انسان را به ستاره فروخته اند

یک شب از آسمان نگاه تو  
بالا می روم  
و همه ستاره ها را  
به دریا می ریزم  
تا ماهیان دیوانه را  
به شام دعوت کنم  
آنگاه سرنوشت سیاهان را  
بر برگ های سپیدار  
خواهم نوشت  
از پشت میله ها  
آسمان چندان کوچک است  
که هر زندانی  
منجی ست  
دیگر برای شمارش ستاره  
اعداد سه رقمی را  
نیازی نیست



## خواب رنگی

ای که هزار کولی در چشم های تو آواز می خوانند

برخیز تا برای مردی که با دست خالی

به جنگ خدا می رود

دعا کنیم

اگر می توانستی

اگر می توانستی خواب رنگی ببینی

برایت زنبق قرمز می آوردم

جایی که ستاره نقطه بی ست در فنجان چای تو

بدبختی

شمردن نقطه های واژه خوشبختی ست

وقتی که تلواسه شلیک گلوله

ذهن تفنگ را

پریشان می کند

خون در دهلیز قلب عروسک

فریاد می کشد

اکنون صداها پرنده در صداها جزیره

در چشم شب

خواب می بینند  
باید دریچه را به بر روی آفتاب ببندیم  
و شغل را  
بر روی تقویت بیندازیم  
در حالی که می دانم ، می دانم  
می دانم که خوابیده ترین ساعت ها  
در 24 ساعت  
دوبار  
وقت صحیح را  
نشان می دهد  
  
قرمزتر از سفید  
عشق وحشی ست  
و وحشی تر از آن  
عشق است  
ما دو خط بودیم  
همیشه موازی  
همیشه موازی  
در حالی که نمی دانستیم

خط دایره یی ست  
به شعاع بی نهایت  
من در کنار تنهایی  
تنهایی  
در کنار تو  
من به تو  
از رطوبت به شن  
نزدیک تر  
انگشتان تو  
نت های موسیقی را  
پرواز می دهد  
و ساق پای تو  
مفهوم الکل است

C2

H5

O

H

ای که بلوغ آفریقا را در پستان هایت ارمغان می کنی

امشب چشمانت را به من بده

تا با شعله آن  
سیگاری روشن کنم  
امشب چشمانت را به من بده  
امشب چشمان آسمانیت را به من بده  
چرا که  
انتظار باران  
باران را  
به تاخیر میندازد

### سال های پیش از نجوم

اگر از دریاها دور  
به جزیره تنهائی من  
بازایی  
ساعت و قطب نما را  
در پایت  
خواهم شکست  
و زورق نمناک ترا

با هیزم پاروها  
به آتش خواهم کشید  
و فارغ از نگاه حسود ماهی ها  
تنت را  
با شیر گرم  
شست و شو خواهم داد  
ای نیمی از زن  
و نیمی از ماهی  
ای که فلس های تنت  
لطیف تر از آواز زنبق هاست  
وقتی که آبشار نقره یی گیسوان تو  
بر عریانی پیکرت  
ف  
ر  
و  
می ریزد  
و چشمان مرطوب تو  
یاد علف های باران خورده ماه اردیبهشت را  
در خاطرم زنده می کند

با تو  
خواهم گفت  
عشق چیزی ست به عظمت ستاره  
در سال های پیش از نجوم

قاره بنفش

هیروشیما

هیروشیما

$E = MC^2$

ه

ی

ر

و

ش

ی

م

ا

شاعر شرقی با سطلی از خون  
در چشم مجسمه آزادی فریاد می کشد  
زنده باد و اسکودوگاما  
که آمریکا را  
کشف نکرد

### بعد از ظهرهای لیمویی

چه زیبا بود عشق  
اگر ساعت را  
هرگز نمی شناخت  
و چه زیبا بود ساعت  
اگر هرگز  
ساعت نبود  
بعد از ظهرهای لیمویی را شب می کنم  
در باغ های موسیقی  
با چتری از شعر  
و

بارانی از آفتاب  
لبانش آخرین کلام در زیبایی ست  
و چشمانش  
آسمان را  
به رقص می خواند  
می خواند ، می خواند  
با چشمانی از شراب  
و لبخندی از نیشکر  
می خواند و می دانم ، می دانم  
می دانم که دستی هست  
که بعد از ظهرها را  
قهوه ئی می کند  
می دانم که عشق  
از قوس قزح  
ناتمام تر است  
چرا که انسان  
کامل نیست  
زمین  
کامل نیست



منظومه شمسی

و کهکشان ها

نیز

## دست های بی خرما

دست های ما

کوتاه بود

و خرماها

بر نخیل

ما دست های خود را بریدیم

و به سوی خرماها

پر

تا

ب کردیم

خرما

فراوان

بر زمین ریخت

ولی ما دیگر

دست

نداشتیم

## عصیان تصویر

سیاه

سیاه

سیاه

نگاه او چندان سیاه است

که گفتم

هزاران کلاغ

از چشم هایش

پرواز می کنند

زنی با رنگ هایی که نمی شناسم

تصویر مرا در تابلو

زندانی می کند

تصویر ناتمام من

چارچوب تابلو را  
در هم خواهد شکست  
و در باغ های معلق آزادی  
همه ناقوس ها را  
بصدا رد خواهد آورد  
من  
آزادی را  
دوست می دارم

### راه های کور

من از دریچه سرخ خیال خسته خویش  
به باغ زرد بهاران رفته می نگرم  
به روزهای درازی که در کجاوه عمر  
به شب رسید عبث  
بر سر دوراهی ها  
در انتخاب یکی زان دو راه دور و دراز  
ولی همیشه ، همیشه در آخر هر راه

در انحنای لبم ، آه خیمه می زد آه  
که کاش راه دگر را گرفته بودم پیش  
آینه زشت ها را دوست نمی دارد  
آن روز که آن جذامی بد سرنوشت پیر  
با زخم های کهنه سر در گم جذام  
آمد به خانه باز

پس از سال های سال  
یکسر به سوی طاقچه رفت و به اشتیاق  
در چشم بی تفاوت آینه  
چشم دوخت

آینه گفت آنچه بدو ، گفتنی نبود  
آهی به روی زخم لبانش خزید و گفت  
هنگام انعکاس خطوط قیافه ها  
آینه کاش کمی فکر می نمود

بعد از تو

بعد از تو هیچ کسی

هیچ کس نبود  
بعد از تو آب دگر آبرو نداشت  
بعد از تو  
عطر سبز علف  
زرد می نمود  
بعد از تو  
ماه و ماهی و مهتاب و هر چه بود  
بعد از تو هر چه بود  
حدیث ملال بود  
بعد از تو من چه بگویم  
که چون گذشت  
بعد از تو  
هیچ کسی  
هیچ کس نبود

## همیشه دیر است

دیر آمدی من می روم

بدرود

بدرود

بر سبزه های خیس چشمت زیر باران

پا می گذارم سرد و مغرور

بی آن که رویم را بگردانم ز نفرت

تا جای پای خسته خود را ببینم

دیر آمدی ، من شاعری بد سرنوشتم

مردی که در دنیای او

همواره دیر است

من سال ها دنبال یک پل گشته بودم

تا سینه خز خود را بدان سویش کشانم

یک روز پل را یافتم

پل بود ، اما

آن سوی پل دیگر برای من در آن روز

بیهوده چون این سوی پل بود

## از صفر تا بی نهایت

جهان به کوچکی حجم خواب خرگوش است

و نبض خسته نوع بشر

چو من

مغرور

صدای رویش نی در عدم هیاهویی ست

هراسناک تر از انفجار سر بی نور

درون کوره خورشید کهکشانش کبود

تمام بعد زمان را مچاله باید کرد

درون قرمزی سظلی از صدای خروس

حیات بازده اضطراب تکوین است

گریز ماده در حوزه عقیم خلاء

## جنوب جهنم

کاش می فهمیدی  
در خزانی که ازین دشت گذشت  
سبزه ها باز چرا زرد شدند  
خیل خاکستری لکلیک ها  
در افق های مسی رنگ غروب  
تا کجاهای کجا کوچیده ست  
کاش می فهمیدی  
زندگی محبس بی دیواری ست  
و تو محکوم به حبس ابدی  
و عدالت ستم معتدلی ست  
که درون رگ قانون جاری است  
کاش می فهمیدی  
دوستی آتش دهن سوزی نیست  
عشق بازار متاع جنسی ست  
آرزو گور جوانمردان است



## سالی با چگالی هیچ

من از سال صفر با تو سخن می گویم  
از صفر مطلق  
جذر صفر و مجذور صفر  
از خورشیدهای زرد صفر میلیون خرواری  
از اشعه ی ماورا قرمز و مادون بنفش  
من از سالی با تو سخن می گویم  
که هیچ در هیچ وجود ندارد  
سال هیچا هیچ

## باران در برج جدی

کسی که دوست داشتن را  
دوست نمی دارد  
در گردباد پارو می زند  
وکسی که دست کم یک گل زرد  
یا یک پرنده ی زنگاری را دوست بدارد

دست کم شاه فرنگ است  
من که دنیا و شقاوت آن را یک جا دیده ام  
می دانم می دانم که دنیا را بچه ها و احمق ها به تناسف  
تقسیم کرده اند

### تعمیر ساعت سرخ در ساعت 25

آن جا که فواره ی آرزوی محال  
قامت افراشته ی خود را  
در پهن آب خیال  
به خط تماشا ایستاده است  
و عمق پر تقالی آسمان  
ارتفاع برباد رفته گی آرزو را  
بر انداز می کند  
و دریغ از دست کوتاه و نخل بلند  
و دریغ از آرزوی دراز و دست کوتاه  
بدان هنگام که ساعت سرخ  
در سینه به سکسکه می افتد

ودست دراز مرگ  
سرو بلند را دراز می کند  
همیشه منقار مرغ دریایی  
از عمر ماهی درازتر است.

### ساعت سرخ در ساعت ۲۵

خوشا بلندی بالای تو  
که در بلندی تو  
با بالای بلندتو  
پهلوی می زند  
وزهی دست کوتاهی  
که در رسیدن به دامن کوتاه تو  
کوتاه نمی آید  
در کمال کوتاهی  
باتمام کوتاهی  
وزهازه تو به دل تو  
که در دست و دل بازی تو

دریا دلان را دست  
از پشت بسته است  
و در دریا دلی  
رونق بازار گشاده دستان را  
شکسته است  
و شگفتا سر خوردگی انسان سرسنگین  
جایی که سر نوشت  
از سر سودایی  
یک نیزه سر است.

### ماه خیالاتی

ماه خیالاتی چنان به آرامی گوسفندان را  
بر انداز می کند  
که گویی  
هرگز صدای سگ گله را  
در تاریکی نشنیده است  
جنگل دست های خود را

برای دزدیدن ماه  
دراز کرده است  
مهتاب سراسر شب  
رودخانه را  
شستشو می دهد  
در خلوت ترین کوچه ی شهر  
که از سفیدی عطر بهار نارنج لبریز است  
مردی در زیر پنجره ی اتاق زنی  
بیهوده گیتار می زند  
و  
زن چشم به راه نامه ای است  
که هرگز  
نوشته نشده است  
انتظار او چندان طولانی است که گویی  
همه ی ساعت های جهان تبانی کرده اند  
تا زمان را برجای میخکوب کنند  
وقتی صدای قرمز خروس  
شب را رنگ می زند  
مردی با پاهای بریده

به درازی راه های نرفته می اندیشد

خورشید آرام آرام

در آبی های آسمان

بالا می رود

گویا ظرافت دست های ونوس

خورشید را به آرامی

بر دار می کند

کوچک ترین ماهی حوض

عمیق ترین دریای جهان را

خواب می بیند

ولذت گرفتن ماهی

در پنجه های گربه احساس می شود

دیوانه ای تصویر خود را

در آینه گم کرده است

## رادیکال صفر

زاویه های مثلث  
از تهمت بی قائمه بودن  
ابراز خستگی می کنند  
موشک  
آبی آسمان را  
سوراخ کرده است  
آیا جنین شرافت این را خواهد داشت  
که بت حلق آویز کردن خود به بند ناف  
از موشک انتقام بگیرد  
زندگی من ، همیشه از نقطه ای آغاز می شد  
که در فشار دادن ماشه  
تردید می کردم  
آیا زندگی همیشه از تردید  
آغاز می شود  
وقتی سم را در روشوئی می ریختم  
به خوشبختی روشوئی  
رشک می بردم

در آینه مردی بود  
که همیشه او را می شناختم  
در چشم های او کلاهی بود  
که حجم زمان را در آینه  
فریاد می کشید  
زندان آزادی را انکار می کند  
و من سعادت را  
در سیزدهمین ماه سال  
چراغ قرمز  
پاسبان آبستن را دوست نمی دارد  
تاریخ شناسنامه ی سیاه هزاران خروس جنگی است  
درود به حيله روباه زمان  
که خون خروس جنگی را  
چکه چکه بر خاک می ریزد .